



پیشینه شناخت نامه علی اشرف درویشیان بیست و نهم

نسیم خلیلی



پشت کوه بیستون

پشت کوه بیستون

شناخت نامه علی اشرف درویشیان
جهانش، قصه‌ها و نوشته‌هایش

نسیم خلیلی



۱۴۰۱



سرشناسه: خلیلی، نسیم، ۱۳۶۰ -
عنوان و نام پدیدآور: پشت کوه بیستون: شناخت‌نامه‌ی علی‌اشرف درویشیان جهانش، قصه‌ها و نوشته‌هایش / نسیم خلیلی.
مشخصات نشر: تهران: آفتابکاران، ۱۴۰۱.
مشخصات ظاهری: ۱۱۶ ص. مصور.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۷۷-۵۳-۰
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: کتابنامه: ص. ۱۰۵ - ۱۰۶.
یادداشت: نمایه.
عنوان دیگر: شناخت‌نامه‌ی علی‌اشرف درویشیان جهانش، قصه‌ها و نوشته‌هایش
موضوع: درویشیان، علی‌اشرف، ۱۳۲۰ - ۱۳۹۶. -- نقد و تفسیر
موضوع: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴ -- تاریخ و نقد
Persian fiction -- 20th century -- History and criticism
داستان‌نویسان ایرانی -- قرن ۱۴
Novelists, Iranian -- 20th century
۸۰۴۱ PIR
رده بندی کنگره: ۸۰۴۱ PIR
رده بندی دیویی: ۶۲۰۹/۳
شماره کتابشناسی ملی: ۸۸۲۷۵۵۵

پشت کوه بیستون؛ شناخت‌نامه‌ی علی‌اشرف درویشیان، جهانش، قصه‌ها و نوشته‌هایش

نسیم خلیلی

- ویراستار: سحر بکالی
- صفحه‌آرا: ابراهیم توکلی
- طرح جلد: ناصر نصیری
- نوبت چاپ: اول
- سال چاپ: ۱۴۰۱
- چاپ و صحافی: پردیس دانش
- قیمت: ۶۵۰۰۰ تومان
- شمارگان: ۳۰۰ نسخه
- شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۷۷-۵۳-۰

فهرست مطالب

پیشگفتار ناشر..... ۷

مقدمه..... ۹

بخش اول: علی اشرف درویشیان و قصه‌هایش..... ۱۳

آه این مجسمه یک مادر است..... ۱۵

درویشیان: راوی فقر..... ۲۶

شوق مبارزه در لباس معلمی..... ۴۶

ای قند و چای کنار سماورم..... ۵۶

کودکان، آهوان، خورشید و خروس: درویشیان و ادبیات کودک..... ۶۰

بخش دوم: درویشیان، داستان‌نویس یا تاریخ‌نگار؟..... ۶۹

از قاجاریه تا پهلوی، انعکاس تاریخ در سال‌های ابری..... ۷۱

روزنه‌ای رو به تاریخ شفاهی..... ۸۵

چگونه می‌توانم گوشه‌ای بنشینم و حرف زنم؟..... ۸۸

فرودستان و مشاغلشان..... ۹۵

از کولبری تا دوزله‌نوازی..... ۹۸

۱۰۳	 کتاب‌شناسی
۱۰۵	 منابع
۱۰۷	 نمایه
۱۰۹	 تصاویر

پیشگفتار ناشر



ادبیات داستانی معاصر ما نویسندگان بزرگ زیاد دارد، از محمدعلی جمالزاده و صادق هدایت بگیر تا امین فقیری، غلامحسین ساعدی، علی اشرف درویشیان، سیمین دانشور، بزرگ علوی، صمد بهرنگی، صادق چوبک، احمد محمود، محمود دولت‌آبادی، ابراهیم گلستان، جلال آل احمد، گلی ترقی، بهرام صادقی و ده‌ها نویسنده دیگر که در شناخت‌نامه‌های ادبیات داستانی به تفصیل اسم و رسمشان هست. مهم‌ترین آن کتاب‌ها که مفصل به این موضوع پرداخته صد سال داستان‌نویسی در ایران اثر حسن میرعبدینی، کتاب چندجلدی داستان کوتاه در ایران نوشته حسین پاینده، کوشش‌ها و کتاب‌های جمال میرصادقی، داستان‌نویس‌های نام‌آور معاصر ایران یا جهان داستان ایران است. اما در این میان برخی نویسنده‌ها هم هستند که قصه‌هایشان بر ذائقه بسیاری از ما مخاطبان عجیب شیرین می‌آیند، اما به حد کافی معرفی نشده‌اند، قصه‌هایی که مثل شربت سکنجبین‌خوارند در دل تابستان، شیرین، خنک و گوارا، مثل بوی خاک‌اند بعد از باران، جانبخش، مثل تصنیف‌های قدیمی گل‌نراقی و سخایی، ساده و دلنشین‌اند، مثل

خواهیدن در خنکای پشت بام لای لفاف نسیم شب تابستان. و افسوس که در هیاهوی بسیار برای هیچ امروز و امپراتوری ناشران بزرگ آثارشان دیده نشده. وقتش است برای این نویسندگان هم شناخت نامه‌های کوچکی درست کنیم تا مخاطب مشتاق ادبیات داستانی ایران فرصت شنیدن آثار ارزشمند آن‌ها را پیدا کند، آثاری که احتمالاً به حد کافی نمی‌شناسدشان و این کم شناختن یا ناآشنایی باعث شده اعتماد به داستان ایرانی کمرنگ شود.

این کتابچه، که یکی از آن مجموعه‌شناخت نامه‌هاست، پنجره‌ای است کوچک به روی قصه‌های علی‌اشرف درویشیان، نویسنده کودکان فقیر، نویسنده ننه‌های مهربان، نویسنده چریک‌های تحلیلگر، نویسنده زندان‌ها، حبسیه‌ها، حبسیه‌های آدم‌های بی‌گناه در چنبر گفتمان‌های مولد فساد و ستم، نویسنده انسانیت و اندوه، نویسنده معلم‌های پشت کوه‌ها، پشت کوه بیستون.

مقدمه



اسمش علی اشرف بود، اما روی بعضی از کتاب‌هایش نام «لطیف تلخستانی» به چشم می‌خورد، اسم مستعار نمادینی که صاحبش را به خوبی توصیف می‌کند: لطیف است و لطافت‌های جهان را می‌بیند، اما از رنج و فلاکت انسان که از فقر و بیماری و اندوه و جنگ و ستم‌پیشگی مستأصل شده تلخکام شده، یا شاید جهان را یکسر سرزمین تلخی‌ها، تلخستان، می‌بیند و این تلخی از حزن آن اولین داستانی شروع می‌شود که می‌گویند در زندان دیزل‌آباد کرمانشاه نوشت و هرگز منتشرش نکرد.

درویشیان در تاریخی نمادین به دنیا آمد، ۳ شهریور ۱۳۲۰، وقتی جنگ جهانی دوم جهان را و ایران را درنوردید، رنج و فقر و قحطی آمد و زندگی خانواده کردتبار و کارگری پیشه علی اشرف را هم تحت تأثیر خود قرار داد، خانواده‌ای غمگین که دور و بر آبشوران، رودخانه گنداب‌گون کرمانشاه، می‌زیستند. مجموعه داستان آبشوران درویشیان نمایی است از همان خانواده، همان زندگی، همان رودخانه محزون و سیلاب‌های خشم‌آگینش که سهم خانه‌های محله‌های پایین دست بوده. این مجموعه داستان نثری شیرین دارد، طنز دارد، طنزی که تلخ است، اما لبخند می‌آورد و تصاویری دارد پر از مهربانی، رنج و استیصال در بستر

زندگی خانواده‌ای فقیر، که مادر در آن نماد تنگدستی و خشونت بدوی و مهربانی بی‌شائبه است و پدر نماد پوچ‌اندیشی و ناتوانی. و کودکان قصه‌ها، که می‌آموزند در فقر و گرسنگی به دنبال ماهی‌های توی رود، گل سرخ توی باغچه و صدای خوش ویولن باشند. این‌ها همه از این اثر ویرینی ساخته برای آن‌که بدانی درویشیان کیست. بعدها پاره‌هایی از همین روایت‌ها در دل اثر حجیم و تپنده‌ای به نام سال‌های ابری گنجانده شد تا درویشیان رمانی بیافریند که ساختاری اتوبیوگرافیک دارد و تاریخمند است، رمانی که از اواخر دوره قاجار شروع می‌شود و می‌آید تا سال‌های دهه سی که درویشیان کارگر ساختمان می‌شود و تا بعدتر، بحبوحه زندگی اجتماعی فرودستان در دهه چهل و اوج به مبارزه پیوستن همان فرودستان در دهه پنجاه. کتابی که به‌روشنی نوعی تاریخ‌نگاری اجتماعی مردم محور است از وبا و قحطی تا کودتا و اصلاحات ارضی و انقلاب.

و این همه آن چیزی نیست که درویشیان را درویشیان کرد، هرچند در داستان‌نویسی، توجه به مردم، مردم‌نگاری، نشست و برخاست با جلال آل‌احمد نقطه عطف تأثیرگذاری بود، صمد بهرنگی هم در این میان تأثیر بی‌نظیری در رویکردهای نوشتاری و جهان داستانی درویشیان گذاشت، چنان‌که خودش گفته دوست داشته راه صمد را ادامه بدهد. به این ترتیب عروسک و کلاغ‌های قصه‌ی اولدوز و کلاغ‌های بهرنگی در داستان درویشیان شده‌اند آن کلاش (گیوه) قرمز بزرگی که دختر کوچک فلج را سوار خودش می‌کند و می‌برد بالای محله‌های شهر می‌گرداند تا با او درباره بافت زندگی مردم، چرایی فقر و بزه و بی‌عدالتی حرف بزند؛ چنان‌که ننه‌کلاغه در قصه‌های بهرنگی هم همین کار را می‌کرد. درویشیان

از این منظر تبدیل شد به نویسنده‌ای که هم جهان‌بینی آل‌احمدواری داشت، هم خشم‌گینی به‌رنگی را در ادبیات کودک بازآفرینی کرد، همان چیزی که در خشم کودکان فقیر قصه‌های درویشان بر ضد بی‌عدالتی نمود پیدا کرد. مثلاً در این تکه از داستان «ننه‌جان چی شده؟» از همان مجموعه آبشوران نمایی از این خشم دیرزی را که ساختارهای فاسد اجتماعی را نشانه گرفته می‌توان دید، وقتی که نویسنده به کتک‌کاری مادر و پدر بر اثر نبود خرجی اشاره می‌کند. مادری که با گیزی در دست شوهر گراگرد کرسی نیمه‌خاموش خانه گردانده می‌شود و جیغ‌های بی‌چۀ کوچک، اصغر، از تماشای این منظرۀ ناراحت‌کننده.

جیغ‌های دلخراش اصغر همیشه در گوشم خواهد بود. این جیغ‌ها تا ابد مرا بیدار نگه خواهد داشت و مرا بر ضد آن‌که همیشه خرجی‌اش آماده است، آن‌که شکمش مثل زالو پر است و کاری نمی‌کند که همه خرجی داشته باشند خواهد شوراند. بر ضد آن‌که گوشش کر است و جیغ‌های اصغر را نمی‌شنود، ناله‌های ننه را نمی‌شنود. و بر ضد آن‌که نفهمید و ندانست و نخواست بداند که چرا همیشه زیر چشم ننه‌ام از درد کبود بود، همیشه گیسویش شانه نزده و آشفته و پردرد بود و همیشه گرسنه بود تا ما نیم‌سیر باشیم (درویشان، ۲۵۳۷: ص ۶۷).

و همین روح همیشه‌آزرده و خشم‌گین و حساس اوست که تماشای صحنه اعدام کردهای عراق به دستور صدام حسین را تاب نمی‌آورد، به شدت منقلب و دچار بیماری هولناکی می‌شود که او را رنجور و خانه‌نشین می‌کند و نهایتاً با سکتۀ مغزی و در هفتاد و شش سالگی زندگی او را به مرگی زودرس پیوند می‌زند.

بخش اول



علی اشرف درویشیان و قصه‌هایش

آه این مجسمه یک مادر است



در داستان‌های درویشیان زندگی با همه جلوه‌هایش حضور دارد. شاید علتش نقش‌آفرینی‌های مکرر زنان در داستان‌هایش باشد، زنانی که اغلب با صبغه‌ای مادرانه و در گونه‌ای گفتمان تقدیس رنج توصیف و بازنمایی می‌شوند، توگویی آن‌ها نماد تمامیت انسان‌اند در مهلکه‌ی اندوه‌افزای تاریخ اجتماعی؛ انسانی در میانه‌ی صبر و زجر، انسانی در میانه‌ی شادی و نفرت، اوج و فرود، اندوه و امید. در روایت سلول ۱۸، که حبسیه‌ای بلند است، تکه نمادینی هست مرتبط با تصویر زن که می‌تواند نمایی موجز و در عین حال آشکار باشد از زنان در داستان‌های درویشیان. داستان درباره خانواده ساده و کم‌سواد مبارزی سیاسی، چریکی گمشده است که ساواک خانواده‌اش را به زندان می‌اندازد تا شاید بدین وسیله آن‌ها را به حرف بیاورد تا مخفیگاه پسرشان را لو بدهند. کمال، چریک قصه، آدم خوب و کاملی معرفی می‌شود که پناه خانواده است، و آن تکه نمادین که اشاره‌ای است به آن چهره‌ای که نویسنده اغلب از زن در روایت‌هایش می‌پروراند آن جاست که بچه‌ها، خواهر و برادر کوچک‌تر کمال، در دستشویی زندان، مجسمه‌ای پیدا می‌کنند که با خمیر نان ساخته شده.

زودتر از همه ننه گفت: «آه این مجسمه‌ی یک مادر است، گیسویش را نگاه کنید! پیشانی پرچین و چروک و پررنجش را ببینید. لب‌های آویخته و پر از غمش را تماشا کنید.» پدر گفت: «راستی که اقدس شبیه توست.» و رو کرد به زنش و گفت: «نکند خودت باشی. با تو مو نمی‌زند.» ننه گفت: «من هم نباشم یک مادر بدبختی مثل من است. حتماً یکی از زندانی‌ها به یاد مادرش این را درست کرده.» مادر بزرگ زمزمه کرد: «الهی مادرش بمیرد. ولی با نمک مرتضی علی نباید مجسمه درست بکند، خوب نیست.» (درویشیان، ۱۳۹۵: ص ۶۴)

چنان‌که پیداست زن در این روایت، به‌عنوان نمادی از امید به بازگشت به انسانیت و صلح و رضایت در قالب مجسمه‌ای در زندان ساخته می‌شود تا تأکیدی باشد بر آن وجه نمادینی که دربارهٔ نقش و اهمیت زن در روایت‌های درویشیان وجود دارد و، در کنار این بازنمایی، جملهٔ آخر تکمله‌ای است بر تصویر غالبی که از خرده‌فرهنگ کرداری و عقیدتی به‌کرات در چهرهٔ زنان قصه‌های درویشیان می‌بینیم: زنانی ساده، فقیر، زحمت‌کش، اغلب با صبغه‌ای مادرانه که تنها با تمسک به همین خرده‌فرهنگ‌هاست که رنج و اندوه و استیصال را تاب می‌آورند، با پناه بردن به مقدس بودن باورهایی که در تعبیر نمک مرتضی علی و چیزهایی از این دست می‌توان جستجویش کرد. این رویکرد هرچند رویکرد غالب در منظومهٔ رفتاری همهٔ آدم‌های قصه‌هاست، از مرد و زن پیر و جوان گرفته تا پدر و ننه و عمو پیره و دایی موسی، کاربردش در زندگی زنان گویی بیش از بقیه لازم است، شاید از این رو که آن‌ها انسان‌هایی مستأصل از فقر و محرومیت‌اند که تنها با تمسک به جهان‌بینی قدسی و بدوی می‌توانند به

آینده امید داشته باشند. مثلاً در مواجهه با مرگ کودکان همسایه، زن به درمانگری، طبابت و تغذیه سالم نمی‌اندیشد، بلکه به این می‌اندیشد که شاید آن بچه با نفرین مادر آسیمه‌سرش مرده، پس من کودکانم را نفرین نکنم.

هر وقت بچه‌ای از بچه‌های کوچه‌مان می‌مرد، ننه تا چند روز نفرین‌مان نمی‌کرد، حتی ما را می‌بوسید، بغلمان می‌کرد و قربان صدقه‌مان می‌رفت. رو می‌کرد به آسمان و می‌گفت: «روله! دردتان بخوره طوق سرم عزیزاکم!» اما با اولین لقمه‌نانی که از میان دیگ برمی‌داشتیم، نفرین و ناله‌هایش شروع می‌شد (درویشیان، ۲۵۳۵: ص ۱۳).

این زن همان زنی‌ست که با جستجوی راه مکه در آسمان از درد دلش، دستش و رنجش می‌کاهد و می‌ترسد از روزی که دیگر نتواند این راه را در آسمان پیدا کند.

ننه خیلی کار می‌کند. غذا برای ما درست می‌کند. جارو می‌کند و رخت و لباس مردم را می‌شوید و میچ دستش درد می‌کند و خوب نمی‌شود. برای خانه‌های مردم رشته هم می‌بُرد. هر جا عروسی باشد می‌رود و کار می‌کند و شب برای ما چلو و پلو می‌آورد و از شیرینی عروسی به گوشه چادرش گره می‌زند و می‌آورد. یک جای دیگر ننه هم درد می‌کند و آن دلش است. می‌گوید دل درد کهنه دارم... ننه وقتی خسته نباشد توی آسمان راه مکه را به من نشان می‌دهد و می‌گوید: «قدیم‌ها که ماشین و هواپیما نبود این جاده بهتر پیدا بود، ولی حالا دیگر دارد از بین می‌رود.» (درویشیان، بی تا (الف): ص ۷۶)

و درویشیان درست چونان روان‌شناسی، بی‌حب و بغض، بی‌اندوه و پرسش از چرایی آن خشونت بی‌امان مادرانه‌ای که بعضاً در وجود این زن نمادین نهفته است، زن را در این کسوتِ مستأصل که بازتاب انسان منفعل است محق می‌بیند، بر او نمی‌تازد، زیبا می‌بیندش، زیرا به گمانش او همان کسی است که در برابر همهٔ تندبادها پشت بچه‌هاست.

بابا می‌خواست نگذارد ما به مدرسه برویم. اما ننه گریه و زاری کرد و به بابام گفت: «من خودم کلفتی می‌کنم تا اینا درس بخوانن.» (درویشیان، ۲۵۳۵: ص ۴۳)

زنی که هرگز بیکار گوشه‌ای ننشسته و تا وقتی جوان است، کلفتی می‌کند، رخت مردم را می‌شوید، خیاطی می‌کند، پس‌دوزی و دکمه‌دوزی می‌کند، گیوه می‌چیند، پسته خندان می‌کند و وقتی به پیری می‌رسد، باز هم در حال کار کردن است.

مادر بزرگ سفیدآب حمام درست می‌کند و می‌فروشد. مادر بزرگ عروسک‌های قشنگی با پارچه و مهره درست می‌کند و می‌برد سر قبر آقا و می‌فروشد (درویشیان، بی‌تا الف ص: ۷۶).

و از این منظر است که به تکرار در قصه‌های درویشیان می‌بینیم که این زنان‌اند که در نقش قهرمانان ظاهر می‌شوند. یکی از جذاب‌ترین این قهرمان‌ها، با هیتتی سینمایی و خیال‌انگیز، ننه‌حیران است در داستان آتش در کتابخانهٔ بچه‌ها که زندگی و روزمرگی‌اش این‌گونه توصیف می‌شود:

ننه‌حیران روزها در کوچه‌ها و خیابان‌ها می‌گردد و هر خرت و پرتی که می‌بیند جمع می‌کند. تکه‌سیم‌های زنگ‌زده و میخ‌های کج و کوله، کفش‌های کهنه، شانهٔ شکسته و پلاستیک، تخته‌های صندوق میوه،

پارچه‌ها و جوراب‌های پاره‌پوره را هم گرد می‌آورد و می‌شوید و هر وقت سلیم بیکار باشد به او می‌دهد تا به در گاراژ ببرد و به شاگردشوفرها بفروشد. بطری‌های شکسته را جمع می‌کند و می‌فروشد. ننه‌حیران توی جوی‌های کنار ایستگاه خط می‌نشیند و بلیت‌های پاره را زیر و رو می‌کند و گاهی هم بلیت پاره‌نشده‌ای پیدا می‌کند. توی اتاق او انبوهی آشغال ریخته شده. خودش چند تکه پارچه و پنبه‌های کهنه را در قله آشغال‌ها می‌ریزد. تشک کهنه‌اش را آن بالا پهن می‌کند و می‌نشیند. بچه‌های گاراژ کهنه به او می‌گویند «ملکه زباله‌ها»، چون ننه‌حیران مثل یک ملکه‌ی مغرور آن بالا روی آشغال‌هایش می‌نشیند و پارچه‌ها را می‌شکافد و دسته‌دسته می‌کند. سلیم به شوخی به دوستانش می‌گوید: «ببینید مادرم چقدر جهیزیه دارد!» (درویشیان، ۱۳۵۸: ص ۸)

ننه‌حیران قهرمانی است که شاید نماد همه زنان قصه‌گو و لالایی‌خوان گردد باشد که مردان شهر را با نجواهایشان نویسنده، مبارز و معلم کرده‌اند.

ننه‌حیران برای بچه‌ها قصه می‌گوید. بچه‌ها برای او کتاب می‌خوانند، از قصه‌ی کوراوغلو خیلی خوشش می‌آید و به بچه‌ها می‌گوید که شهر ما هم این جور قهرمان‌هایی داشته و از یارمحمدخان که با شصت تیرش به کمک ستارخان می‌رود تعریف می‌کند. ننه‌حیران بر قله زباله‌ها می‌نشیند و از قهرمانی گذشتگان می‌گوید. با آب و تاب، در حالی که دست‌ها را به هر طرف تکان می‌دهد تعریف می‌کند که چگونه یارمحمدخان هنگامی که ستارخان نزدیک بود شکست بخورد به کمک او می‌شتابد و چطور پشت توپ می‌نشیند و درست وسط توپ دشمن را نشانه می‌گیرد و آن را داغان می‌کند. بچه‌ها خاموش گوش می‌دهند و احساس غرور سرپایشان را فرا می‌گیرد (همان، ص ۱۰ و ۱۱).

و به نظر می‌رسد از همین روست که حتی زنان ضعیف و تحت ستم قصه‌های درویشیان هم وجهی از دلاوری در خودشان دارند، از آن جمله صدیقه‌خانم داستان آتش در کتابخانهٔ بچه‌ها که مثل ننه‌حیران قوی و یکه‌تاز روایت نیست، اما می‌داند که حق خواهی چیست.

آقاخلیل زنش صدیقه‌خانم را کتک می‌زند. زن از اتاق بیرون می‌دود و خودش را توی اتاق ننه‌حیران می‌اندازد. ننه‌حیران، سلیم و بچه‌ها بلند می‌شوند تا ببینند چه شده. آقاخلیل با یک چوبدستی کلفت وارد می‌شود و به طرف صدیقه حمله می‌کند. بچه‌ها نمی‌گذارند و جلو او را سد می‌کنند. سلیم چوبدستی را از او می‌گیرد. آقاخلیل نفس نفس می‌زند و اتاق را پر از بوی سیر می‌کند. صدیقه‌خانم رنگش پریده و دستش را روی سر گرفته و ناله می‌کند. بچه‌هایش دور او را گرفته‌اند و گریه می‌کنند. آقاخلیل می‌نشیند گوشهٔ اتاق و رو به زنش داد می‌زند: «یک پدری ازت دریبارم که خودت حظ کنی.» زن می‌نالد و می‌گوید: «آخر مگر من چه کرده‌ام. ماشینت خراب شده می‌خواهی تلافی‌اش را سر من دریباوری؟» «خراب شدن ماشین را داخل دعوا نکن. چرا امروز پول خرجی‌ات را گم کردی؟» «خب گم شد. گوشهٔ چادرم گره زده بودم. نمی‌دانم کدام بی‌رحم گوشهٔ چادرم را با چاقو بریده بود و پول را برده بود.» «حواست کجا بود آخر ای زن بی‌عقل؟» «اگر بی‌عقل نبودم، زن تو نمی‌شدم که این‌طور توی سرم بزنی.» (همان، ص ۹ و ۱۰)

این زن نمادین در بسیاری از قصه‌های درویشیان در نقش درمانگر نیز ظاهر می‌شود، او گاهی ننه‌زینوست، گاهی بی‌بی‌وسط، گاهی خاله‌معصومه. ننه‌زینو کارها و وردی یاد مادر جوان می‌دهد که بچه‌اش از مرگ و بیماری برهد. از سویی، زن و مرد قصه، چونان که عمل به راهکارهای ننه‌زینو وحی قدسیانه باشد، به اجرای اوامر ننه‌زینو مقیدند،

آن‌ها به ننه‌زینو امید دارند، آن‌جا که پدر کودک مدام از زن می‌پرسد که فرامین ننه‌زینو را اجرا کرده یا نه.

«آنچه که ننه‌زینو گفته بود انجام دادی؟» «آری دیشب هم بچه را زیر پالان خواباندم. وقتی که آتش اجاق را کشیدم بیرون، میان خاکستر گرم جگرش (گلیم) را انداختم و بچه را رویش خواباندم و پالان خر را روی بچه گذاشتم. دور پالان را هم کهنه و لته‌پاره‌ها خوب پوشاندم. این شب دوم بود که این کار را کردم. ننه‌زینو می‌گفت با این کار بچه‌ات عرق می‌کند و خوب می‌شود...» «راستی دعایی را که ننه‌زینو گفته بود خوب یاد گرفتی؟ بخوان ببینم چطور بود؟» زن با دست‌های زیرش گونه‌ها را پاک کرد و با لب‌های لرزان گفت: «چرا خوب یاد گرفتم. وقتی پالان را گذاشتم روی بچه، مطابق گفته ننه‌زینو سه بار شعر را این‌جوری خواندم: «ای ماه بنی‌هاشم، خورشید لقا عباس، ای نور دل حیدر، شمع شهدا عباس، ای شاه علم وردار، این غم که تو می‌دانی از روی دلم وردار.» (درویشیان، بی تا (الف): ص ۶ و ۷)

در داستان «گازولک»، از مجموعه داستان از این ولایت، نیز زنی به نام بی‌بی‌وسط نقش طیب و درمانگر را دارد.

بی‌بی‌وسط با سربند بزرگی که مثل دیگ بود گوشه اتاق نشسته بود. سربند با جثه کوچک و گردن باریکش هیچ تناسبی نداشت... چند تکه نان خشکه، دوسه تا نعل اسب، مقداری ادویه و چند تا قوطی خالی روغن نباتی که از میانشان خش‌خش‌چندش‌آوری به گوش می‌رسید در اطرافش پراکنده شده بود... بچه را گرفت و روی زمین به پشت خواباند. قنداق را باز کرد. پای راست و دست چپ بچه را به هم نزدیک کرد و با دهان موچه کشید. بعد پای چپ و دست راستش را به هم نزدیک کرد و

دوباره همان صدا را تکرار کرد. بلندش کرد و دو سه بار با کف دست به پشتش زد و رو کرد به زمین که جای بچه بود و گفت: «هرچه درد و بلا داره بیفته به گرده تو. درد و بلاش برای تو...» [و در نهایت] با احتیاط دستش را میان قوطی کرد و ... [سوسک سرگین غلتانی به نام گازولک در کلاه بچه کرد] و کلاه را سر بچه گذاشت و با نواری محکم بست. وردی زیر لب خواند و رو به کلاه گفت: «دشمنی با حضرت عباس کردی اگر اذیت این بچه بکنی. ای خدا، خودت بچه‌م را نجات بده! الاهی آمین.» (درویشیان، ۲۵۳۶: ص ۳۳)

مشابه این شعرها را زن ناجی-درمانگر دیگری در داستان «بیماری» از مجموعه‌ی آبشوران نیز به نجوا به مراجعانش می‌آموزد. این زن در هیئت خاله معصومه بازآفرینی می‌شود، زنی که جز شعرهای مذهبی آب شفا هم دارد.

شب که دوباره دور هم نشستیم بی‌بی که چشم‌هایش از گریه قرمز شده بود با غصه گفت: «جوشانده هم کاری نکرد. باید فردا برم گذر صاحب جمع از دختر خاله معصومه آب شفا بگیرم.»

با بی‌بی راه افتادیم. به طرف گذر صاحب جمع. بی‌بی یک لیوان با خودش آورده بود... گذر صاحب جمع خاله معصومه و یک لیوان آب تربت برای شفای ننه. با خوشحالی برگشتیم. دوی درد ننه در دست بی‌بی بود. خوشحال بودم. دلم می‌خواست یک دانه از نان‌های روی منبر نانوائی را بردارم و گاز بزنم. شب سوم بیماری ننه بود. همه رفته بودیم اتاق بی‌بی نشسته بودیم. بی‌بی یک استکان از آب شفا را به حلق ننه کرد. اما هنوز پایین نرفته بود که آن را بالا آورد. آب شفا ننه را شفا نداد. عمو سرفه بلندی زد و در حالی که با دو انگشت شست و اشاره اندازه‌ای را نشان می‌داد به بی‌بی گفت: «یک ته استکان از آن آب

ترتیب... برای سینه‌ام... شاید...» بابا هم گلویش را مالید و به همان ترتیب به بی‌بی اشاره کرد: «یک نصفه استکان هم... سرما...» دایی موسی به‌زور آروغی زد و به بی‌بی گفت: «ننه، به اندازه یک انگشتانه خیاطی هم برای من تهش بگذار... ترش می‌کنم.» اکبر آهسته به بی‌بی گفت: «یه کم به من بده شاید برای درسم خوب باشه. جدول ضرب یاد نمی‌گیرم.» بی‌بی با سخاوت تمام یک استکان از آب تربت را میان آن‌ها تقسیم کرد و بقیه را با احتیاط در طاقچه گذاشت. ننه دوباره حالش به هم خورد و بالا آورد. بی‌بی رو کرد به عموپیره و گفت: «سه‌روزه هیچ نخورده. کف خالی بالا می‌آره. چه بکنم یا قمر بنی‌هاشم!» هیچ‌کس حرفی نزد و بی‌بی تصمیم گرفت برای نجات ننه اسباب حمام خودش را بفروشد و دکتر خبر کند... ننه، با لحن خسته و دلنوازش، شعری را که خاله معصومه به بی‌بی یاد داده بود و بی‌بی آن را برایش تکرار کرده بود می‌خواند. خاله معصومه گفته بود که هر بیماری شعر را سه بار بخواند، حالش خوب می‌شود و ننه چنان با خلوص می‌خواند که من از پشت در اتاق بی‌بی گریه‌ام گرفتم... صدای سوزناک ننه از آن اتاق نیمه‌تاریک دم غروب به گوشم می‌رسید: «ای ماه بنی‌هاشم، خورشید لقا عباس، ای نور دل حیدر، شمع شهدا عباس، ای شاه علم بردار، این درد که می‌بینی از روی دلم بردار.» (درویشیان، ۲۵۳۵: ص ۸۷، ۸۸، ۹۰)

اما فارغ از زنان ناجی و درمانگر نمای واقعی زن سنتی و فرودست در روایت‌های درویشیان دردآستان «مادر نمونه من» از مجموعه من و آهنگ‌های بابام تبلور پیدا کرده.

مادرم گیوه می‌بافد. رخت و لباس برای مردم می‌شوید. یک جایی هم کار می‌کند و کارش پاک کردن کشمش است. بعضی وقت‌ها هم

مقداری کشمکش به پَر چادرش گره می‌زند و می‌آورد و من و ناصر می‌خوریم. ننه‌ام پول‌هایش را جمع می‌کند. شیرینی می‌خرد و نگه می‌دارد. آب دهانش را قورت می‌دهد و می‌گوید: «باید این شیرینی‌ها را برای داداشت ببریم. به جز ما کسی را ندارد تا به سراغش برود.» (درویشیان، بی تا (الف): ص ۳۷)

و از همین روست که راوی در ادامه خشم و اندوه خودش را از این‌که این زن ایرانی هیچ بازتابی در جراید و رسانه‌ها ندارد، گویی که هم در مطبوعات و هم در تاریخ در حال فراموشی است، منعکس می‌کند.

من نمی‌دانم که مادر من که این قدر خوب است، چرا هیچ وقت عکسش در توی روزنامه یا مجله‌ای نیست و هیچ وقت مادر نمونه نشده است. وقتی سالی یک بار بند می‌اندازد، خیلی هم قشنگ می‌شود. خب این هم برای عکس انداختنش خوب است و هم می‌تواند عکس خوبی برای روزنامه‌ها بیندازد. آبجی اکرم هم هیچ وقت دختر شایسته نشد و حالا باید دیگی روی سرش بگذارد و گریه‌کنان و جیغ‌کشان به خانه ما بیاید. هر وقت بابام کار و کاسبی‌اش خوب نیست و خرجی خانه پس می‌افتد، مادرم را کتک می‌زند. گیسوی قشنگ بافته‌شده‌اش را دور دست می‌پیچد و دور اتاق می‌گرداند. مادرم مثل گوسفند چهار دست و پا به دنبال پدرم به زور کشیده می‌شود و گریه می‌کند، ولی صدایش را بلند نمی‌کند که مبدا همسایه‌ها بفهمند... وقتی که خوشحالیم، مادرم خیلی خوب می‌رقصد. زن‌های همسایه با تشنه دایره می‌زنند و مادرم کردی می‌رقصد و رقص شاطری هم بلد است، اما هیچ وقت جلو پدرم نمی‌رقصد (درویشیان، بی تا (الف): ص ۳۹ و ۴۰).

البته که نویسنده گاهی هم از زیبایی زنان می‌نویسد و چقدر هم زیبا می‌نویسد. مثلاً در داستان «عشق و کاهگل»، از مجموعه داستان فصل نان، قهرمان قصه عاشق دختری به نام مینا می‌شود که این‌گونه وصف می‌شود:

چشم‌های مینا خیلی قشنگ بود. مژه‌هایش سیاه و بلند بود. سفیدی چشم‌هایش پاک بود. مثل صبح بود که پشت کوه بیستون نشسته باشد. (درویشیان، ۲۵۳۷: ص ۵۳)